

فرد استوار کنیم، بلکه باید افراد مسئولی را برای مشاهده و درک قضیه فرستاد (یعنی يك تنوریا Theoria، گروهی از افراد بین ۵ تا ۱۳ نفر). این افراد واقعه را از نزدیک می‌بینند، گواهی و شهادت می‌دهند و سپس می‌گویند: «ما که چشمان شما بودیم، دیدیم». اینجاست که می‌توان گفت واقعه اتفاق افتاده است؛ در اینجاست که يك مناظره، يك بررسی، يك سنجش، و یا يك کنکاش (پراکسیس) آغاز می‌شود. برای يك یونانی مسئول، عمل این پراکسیس کاملاً جدا از عمل تنوریا بود. بنابراین می‌توان گفت که ساختار فکر یونانیان چیزی شبیه به الگوی زیر بوده است:

Theoria ←---→ Aesthetic Praxis

پراکسیس استتیک (حسانی) تنوریا

یونانیان نه تنها برای پیوستگی رابطه میان استتیک و تنوریا اهمیت زیادی قائل بودند و برای غلبه بر بی‌فایده نگاه داشتن استتیک تلاش می‌کردند، بلکه به استقلال قلمرو پراکسیس نیز آگاهی داشتند. آنچه باعث تفاوت فکر در دوران مدرن می‌شود این است که در قرن هجدهم استتیک کنار گذاشته شده استقلال خود را بدست می‌آورد، و تنوری و پراکسیس بهم می‌پیوندند. ظاهراً این دگرگونی را «کانت» در رساله «انتقادهای سه‌گانه» به ثبت رسانده است. همین دگرگونی است که باعث بوجود آمدن بحث و جدل‌های مدرنیته در برابر فرامدرنیته شده است. اشاره به این نکته نیز اهمیت دارد که «دومن»، «کانت» را مسئول چنین تغییر و تحولی که در ساختار فکر بوجود آمده نمی‌داند. به نظر او درک نادرست «شیلر» (Schiller) از نوشته‌های «کانت» مسئول چنین دگرگونی فکری است. «دومن» معتقد است که استقلال استتیک توسط «شیلر» به ما تحمیل شده، وگرنه درچارچوب تفکر «کانت» استتیک نیروی از هم پاشیدن و دگرگون کردن تنوری را دارد.

به هر حال، ما این دوره را به نام دوره مدرن پذیرفته‌ایم. حال این سوال پیش می‌آید که آیا کنترلی بر این دوره داریم یا درون آن زندانی هستیم؟ شرط داشتن کنترل روی چنین دوره‌ای (مانند کنترل و استثمار طبیعت در دوره مدرن) این است که خود را خارج از مدرنیته مستقر کنیم. تلاش برای استقرار در خارج از این دوره و کنترل آن است که فرامدرنیته را در برابر مدرنیته قرار می‌دهد.

فرامدرنیته در برابر مدرنیته:

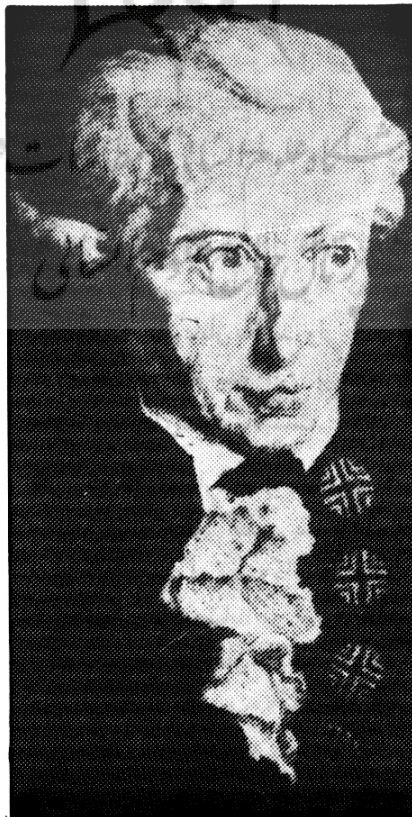
مناظره بین این دو با سخنرانی بر اهمیت «هابرمس» در سال ۱۹۸۱ م. آغاز شد. در این سخنرانی «هابرمس» شمشیر تیز خود را به سوی

کانت، مدرنیته و فرامدرنیته

● نوشته: دکتر حمید عضدانلو
از دانشگاه آزاد اسلامی

در بررسی «دومن»، تنوریا Theoria (اسم جمع) که از واژه تنورین Theorien یونانی گرفته شده، معنی نگاه کردن (To look) و نظر انداختن (To glance) داشته و به گروهی از افراد یا نمایندگان گفته می‌شده است. Theoros یکی از افراد و استتیک Aesthetic برابر بوده است با يك ادعا، يك دعوی، يك تمیز، يك احساس، يك مشاهده یا دریافت فردی. براساس تعاریف فوق، حتی غازها هم قادر به استتیک هستند.

يك یونانی مسئول معتقد بود که ما نمی‌توانیم پایه عمل خود را بر مشاهده و درک يك



● امروزه در تفکر انتقادی که معادلی است برای بحث‌های مجادله‌آمیز در زمینه مدرنیته و فرامدرنیته، همه جا شاهد بازگشت به «کانت» هستیم: چه «ریچارد رورتی» (Richard Rorty) که در رساله خود، آئینه (Mirror)، پیش‌بندهای مدرنیته و رد پای آنرا از «فوکو» تا «کانت» تجزیه و تحلیل می‌کند، چه «دریدا» (Derrida) یا «لیوتارد» (Lyotard) که ترکیبی از «کانت»، «ویتگنشتاین» (Wittgenstein) و «ارسطو» را به دست می‌دهد، یا «استانلی فیش» (Stanley Fish) که در بحث‌های خود هر نوع تنوری را رد می‌کند، یا «ریچارد هوارد» (Richard Howard) در کتاب خود تحت عنوان «از مارکس تا کانت»، یا «لوک فری» (Luc Ferry) در رساله سه جلدی اش درباره فلسفه حقوق بشر.

اما چرا کانت؟ چرا بازگشت؟ چرا حالا؟ اینها پرسش‌هایی است که می‌تواند در ذهن هر خواننده کنجکاری مطرح شود.

چنین بازگشتی نه به خاطر «استتیک» (aesthetics) «کانت»، بلکه به این خاطر است که گویا برای اولین بار در انتقاد از مدرنیته اشتباهی رخ داده است. بازگشت به «کانت»، ظاهراً بازگشت به سرچشمه این اشتباه است. برای پی بردن به سرچشمه این اشتباه، می‌توان از «دومن» (de Man) و کتاب او «ایدئولوژی استتیک» (The Aesthetic Ideology) کمک گرفت.^۲ در روند مطالعه جایگاه استتیک، «دومن» متوجه عدم استقلال عملکرد آن می‌شود.

ساختار مدرنیته در تفکر «کانت» که در واقع مصوب آنست، به این شکل ظاهر می‌شود:

Aesthetic Theory Praxis

تنوری پراکسیس استتیک (حسانی) این ساختار شامل قسمتی از چیزی است که امروزه آنرا مدرنیته می‌نامند. در این ساختار، میان تنوری و پراکسیس يك پیوستگی درونی موجود است، ولی پراکسیس فقط در نهانگاه تنوری وجود دارد. در چنین ساختاری استتیک هیچ نوع پیوستگی با تنوری ندارد. در حقیقت می‌توان گفت درجایی که تنوری قلمرو مسئول و عقلانی است استتیک قلمرو غیر مسئول، قلمرو تمایلات، قلمرو خواستها، و قلمروی غیر عقلانی است. با بازگشت به زبان یونانی و تجزیه و تحلیل زبان‌شناسانه اصطلاحات «تنوری» و «استتیک»، «دومن» متوجه می‌شود که در تفکر یونانی، تنوری، پراکسیس، و استتیک رابطه‌ای متفاوت با آنچه در دوران مدرن دارند داشته‌اند. به عبارت دیگر، ساختار تفکر یونانی تفاوت زیادی با ساختار تفکر دوران مدرن دارد.

پرسش فلسفی مهمی که در اینجا به ذهن خطور می‌کند اینست که چگونه تفکر می‌تواند چیزی باشد که جهان خود را در برابر آن ظاهر کند؟ چرا که تفکر در برابر خودش نااندیشیده است. به عبارت دیگر خود تفکر در وهله اول از نوع همان نااندیشیده‌هاست.

اندیشیدن دربارهٔ تفکر
يك سنت مدرن غربی

از جمله سیمایهای مدرنیته، اندیشه کردن دربارهٔ تفکر است. به عبارت دیگر، فلسفه فکر یکی از پدیده‌های مدرنیته است. کایگیتوی «دکارت» (فکر می‌کنم پس هستم)، کاملاً روشنگر چنین مطلبی است. در تفکر جان لاک (Jhon Locke) کنایه و استعاره برای تفکر، «صفحه سفید» یا «جعبه سیاه» (a blank state, or the black box) می‌باشد. این استعاره چنین معنی می‌دهد که فکر نمی‌تواند عملاً و براساس تجربه درک شود. به عبارت دیگر، دانشی که نشأت گرفته از تجربه است راهی برای شناخت شرایط خود، یعنی فکر ندارد. البته «کانت» با روش فراگذرنده خود (transcendental method) چگونگی عملکرد فکر را به ما نشان می‌دهد، ولی او فقط تا این حد به ما می‌آموزد که به چه چیزی می‌توان فکر کرد. ما نمی‌توانیم بیشتر از این بدانیم. خود فکر، فکر ناکردنی است، زیرا زمانی که درحال فکر کردن هستیم نمی‌توانیم واکنشی روی خود داشته باشیم. با «کانت» فقط می‌توانیم امکانات و ثمره دانش را بسنجیم، اما هرگز نمی‌توانیم فعل و انفعالات دانش را تسخیر کنیم. بر این اساس، نمی‌توانیم به این پرسش که چگونه این فعل و انفعالات هدایت شده، اثر گذاشته، و چه کسی عامل آن بوده، پاسخ دهیم.

«فوکو» این مشکل را به خوبی می‌شناخت و از آن آگاه بود. او در آخر کتاب «نظم اشیاء» (The Order of Things) می‌گوید: آنچه را ماتاریخی می‌نامیم، قسمتی از رده‌بندی فکر است. بنابراین (به خاطر ناشناخته ماندن خود فکر) فکر نمی‌تواند آنرا بسنجد. از اینرو هرگز نمی‌توانیم درک کنیم که اتفاقات چگونه رخ می‌دهد.^۵ در این صورت ما در برابر خط افقی میدان دانشی قرار داریم که نه حد و حدود و نه منشاء آن قابل رؤیت است. پیدایش و ظهور کنایه‌ای خط افقی، این معنی را می‌دهد که ما هرگز نمی‌توانیم ردّ بایی از حد و حدود میدان هستی پیدا کنیم. زیرا درست در لحظه‌ای که قصد اندازه‌گیری این خط افقی را می‌کنیم این خط تغییر می‌یابد و دگرگون می‌شود. به همین جهت کاربرد مفهوم خط افقی نشانگر يك ساختار غیر ممکن است.

● امروزه در تفکر آقادی که معادلی است برای بحث‌های مجادله‌آمیز در زمینه مدرنیته و فرامدرنیته، همه جا شاهد بازگشت به «کانت» هستیم.

● قلمرو نااندیشیده‌ها، «فوکو» را به سوی تجزیه و تحلیلی از علم شناخت در زمانهای مختلف سوق می‌دهد. آنچه به نظر او تفکر مدرن را از تفکر اسکولاستیک قرون وسطی جدا می‌کند این است که تحقیق در مورد هستی، جای خود را به تحقیق دربارهٔ کسی که هستی را مطالعه می‌کند، یعنی انسان، می‌سپارد.

● از جمله سیمایهای مدرنیته، اندیشه کردن دربارهٔ تفکر است. به عبارت دیگر، فلسفه فکر یکی از پدیده‌های مدرنیته است. این سخن دکارت که «فکر می‌کنم پس هستم»، روشنگر چنین مطلبی است.

● مشکلی که فرامدرنیته با آن روبروست این است که ما با خواستن نمی‌توانیم خود را از شر مدرنیته رها کنیم، چرا که از يك سو عمل خواستن خود متعلق به مدرنیته است و از سوی دیگر، تمایل به عمل غیر ارادی دیوانگی است.

● هدف تفکر مدرن از فکر کردن دربارهٔ نااندیشیده‌ها آن بود که به بیگانگی انسان پایان بخشد، ولی ظاهراً در بینش فرامدرنیته این بیگانگی همچنان به جای خود باقیست.

● برخلاف «دکارت» و «نیوتن» که معتقد بودند تحقیق علمی می‌تواند به پایان خود برسد، در نظر «کانت» این امر غیر ممکن بود. شاید به همین علت باشد که هم موافقان و هم مخالفان فرامدرنیته باز به «کانت» روی آورده‌اند.

طرفداران فرامدرنیته، خصوصاً «لیوتارد» به عنوان پیش قراول چنین تفکری، گرفت و آنان را «محافظه‌کاران نو» (neo-conservatives) و تنوری‌شان را تنوری ماقبل مدرن (premodern) خواند. او از جمله متفکرانی است که دلبستگی شدیدی به پروژه مدرنیته که همان پروژه روشنگری (Enlightenment) است داشته و نمی‌خواهد آنرا کنار بگذارد. در این مناظره، عقل (reason) هم محل جهانشمول ملاقات و هم داور چنین کشمکش فلسفی است.

البته آغاز حمله فرامدرنیته به مدرنیته را نمی‌توان دهه ۱۹۸۰ م دانست. آغازگران چنین حمله‌ای «نیچه» (Nietzsche)، «هایدگر» (Heidegger)، و «فروید» (Freud) بوده‌اند؛ بویژه مقاله معروف «هایدگر» یعنی «عصر تصویر جهان» (Die Zeit des Weltbildes)^۲ که در سال ۱۹۲۶ م. منتشر گشت. تصویری را که «هایدگر» در این مقاله از تکنولوژی به دست می‌دهد می‌توان حرکتی آشکار بر ضد کلیت دادن به هر نوع عملی دانست که اساسش بر عقل نهاده شده. به جرات می‌توان گفت که همه نوشته‌های «فوکو» که در آن فقط يك بار نام «هایدگر» برده شده زیرنویسی است بر این مقاله. به عبارت دیگر، «فوکو» در واقع يك «هایدگرین» می‌باشد. به گفتهٔ خود «فوکو»: «هایدگر برای من همیشه يك فیلسوف عمده بوده... موجب تمام پیشرفت و توسعه فلسفی من، خواندن نوشته‌های هایدگر بوده است.»^۳ برای ورود به چنین مناظره‌ای «فوکو» تلاش می‌کند که به نااندیشیده‌ها (Unthought) بیندیشد و آنها را به بازی بگیرد. قلمرو همین نااندیشیده‌هاست که «فوکو» را به سوی تجزیه و تحلیلی از علم شناخت (epistemology) در زمانهای مختلف سوق می‌دهد. آنچه به نظر او تفکر مدرن را از تفکر اسکولاستیک قرون وسطی جدا می‌کند اینست که تحقیق در مورد هستی، یعنی خدا، جای خود را به تحقیق در مورد کسی که هستی را مطالعه می‌کند، یعنی انسان، می‌سپارد. در همان لحظه‌ای که جهان خود را در برابر يك فرد به نمایش می‌گذارد، این سوال پیش می‌آید که آیا می‌توان برای رؤیت آن شخص (استتیک یا تنوری) اعتباری قائل بود یا نه؟ «فوکو» سعی می‌کند مضاعف بیندیشد - مثلاً هم به کایگیتوی (Cagito) «دکارت» و هم به آن چیزی که کایگیتو به آن نیندیشیده. دلیل این مضاعف اندیشی در تفکر «فوکو» اینست که هر دو آنها وجود دارند و به تحقیق و تجسس کیفیت پویا می‌دهند. ثمره کشمکش بین این دو قلمرو همان چیزی است که مورد علاقه «فوکو» می‌باشد. بنابراین مسئله‌ای که در اینجا پیش می‌آید این است که تفکر سعی می‌کند به چیزی بپردازد که نااندیشیده است.

درباره آن می‌توان کرد؟ ظاهراً تفکر درباره ناندیشیده‌ها اجتناب‌ناپذیر است و باید از راهی متفاوت با شیوه تفکر روشنگری (Enlightenment) (که «هابرمس» هنوز برای آن اهمیت زیادی قائل است) حرکت کنیم. فرامدرنیته این باور را که تفکر کاملاً شفاف و روشن است رد می‌کند و معتقد است که اگر برای آن اهمیت زیادی قائل شویم مسائل را بفرنج‌تر و پیچیده‌تر از آنچه که هست خواهیم کرد. برخلاف «دکارت» و «نیوتن» که این باور را داشتند که تحقیق علمی می‌تواند به پایان خود برسد، در نظر «کانت» این یک غیر ممکن بود (شاید به همین دلیل باشد که هم موافقین و هم مخالفین فرامدرنیته به کانت بازگشته‌اند). «هایدگر» حتی فراتر از «نئوکانتین‌ها» (Neokantians) و «هوسرلیان‌ها» (Husserlians) رفته و معتقد است که ما هرگز نخواهیم توانست تصویر درست و روشنی از جهان اطراف خود به دست آوریم. برای «لیوتارد» حتی علم هم نمی‌تواند یک روش جهانشمول تلقی شود، چرا که علم بیشتر به مطالعه ناپایدارها می‌پردازد تا پایدارها. به نظر او علم بیشتر تولید کننده نادانسته‌هاست تا دانسته‌ها. فرامدرنیته نسبت به همه گفتمان‌های کلی‌گرا مشکوک است. آنچه را که ما در آینده‌ای نزدیک در نوشته‌های طرفداران فرامدرنیته شاهد آن خواهیم بود این است که فقط یک روش گفتمانی وجود دارد که می‌تواند همه گفتمان‌ها را در خود جای دهد، و آن روش نثر و سخن‌منثور (prose) است.

در هر حال هم اکنون در میان مدرنیته و فرامدرنیته قرار گرفته‌ایم. چرا به «کانت» باز می‌گردند؟ زیرا این بی‌آمد و نتیجه مدرنیته است و کانت آنرا پیش‌بینی کرده بود. «لیوتارد» از چنین بی‌آمدی خرسند است و «هابرمس» از آن بیزار. هر دو متفکر به «کانت» باز می‌گردند؛ یکی برای تحسینش و دیگری از اینرو که ببیند کجا اشتباه کرده است.

را بیشتر می‌کند یا ما را زیر فشار بیشتری قرار می‌دهد؟ یا هر دو؟ چنین حقیقتی علم مطالعه تاریخ و نژادها را به صورتی تراژیک و کمدی جلوه‌گر می‌سازد، زیرا از یک طرف دیگران را توسط مفاهیم خود درک می‌کنیم و از طرف دیگر دانش ما که بر پایه این مفاهیم استوار است یک تولید اجتماعی بوده و فرد به تنهایی درمانده و عاجز است. به عبارت دیگر، همه علوم انسانی حالت جهانشمولی خود را از دست داده و فقط در حوزه شرایط مشخص قابل بررسی می‌شود.

براساس این تفاسیر، روش «من فکر می‌کنم پس هستم»، دیگر قدرت سابق را ندارد و ما نخواهیم فهمید چه چیزهایی را می‌دانیم و چگونه. مقصود تفکر مدرن از فکر کردن درباره ناندیشیده‌ها این بود که به بیگانگی انسان پایان بخشد. ولی گویا در بینش فرامدرنیته این بیگانگی همچنان به جای خود باقی است. برای رهایی از چنین معضلی «هایدگر» به مفهوم «Gelassenheit» متوسل شده و از ما می‌خواهد که چیزها را به حال خود رها کنیم.^۶ با فراخوانی این مفهوم، «هایدگر» اولین قدم‌ها را به طرف فرامدرنیته برمی‌دارد. پاسخ «هایدگر» به این پرسش که آیا باید به تفکر درباره ناندیشیده‌ها ادامه دهیم یا نه، مثبت است. اما او معتقد است که این کار باید از راهی درست صورت گیرد. به نظر او ناندیشیده صرفاً یک نوع تفکر نیست که هنوز درباره آن فکر نشده باشد؛ ناندیشیده یک راه ویژه برای فکر کردن است که آگاه به شرکت خود در نهانگاه تفکر بوده و می‌داند که هرگز نمی‌توان به همه راههای تفکر پی برد. نه تنها نمی‌توان به این مسئله رضایت داد که فقط یک راه ویژه برای فکر کردن درباره ناندیشیده وجود دارد، بلکه دلیلی هم وجود ندارد که باور داشته باشیم فقط یک ناندیشیده وجود دارد. هیچ ناندیشیده‌ای وجود ندارد که فقط از یک راه بتوان به تجزیه و تحلیل آن پرداخت.

حال این پرسش‌ها پیش می‌آید که: چگونه می‌توان به ناندیشیده‌ها اندیشید؟ چه کاری

این همان نااندیشیده، فکر ناکردنی، و همان چیزی است که نمی‌توانیم درباره آن صحبت کنیم. به نظر «فوکو»، تفکر مدرن قادر به استقرار و بنانهادن اخلاق نیست. هر نظم مورد قبولی همیشه محدود به شرایط مشخص می‌باشد. این بدان معنا نیست که هیچ ارزشی وجود ندارد. تفکر هم آزاد کننده و هم در بند کننده است. تفکر مدرن فعل و انفعالات را درک نمی‌کند، اما خود فعل و انفعال است. از اینرو تفکر همیشه ارزشمند است.

اشاره به دو نکته در مورد کتاب نظم اشیاء «فوکو» ضروری است: اول اینکه به نظر «هابرمس»، «فوکو» در اشتباه است. برای منتقل کردن دانش، «هابرمس» درباره فراگذرنده‌ها تحقیق می‌کند. به نظر او اساس هستی‌شناسی بر یک تئوری اجتماعی نهاده شده. او اساس کارهای خود را بر یک تئوری اجماع حقیقت بنا می‌نهد، و مسائل اخلاقی، اجتماعی، و سیاسی را نشأت گرفته از تئوری حقیقت می‌داند. به تعبیر دیگر، «هابرمس» سعی در حفظ اصالت تئوری دارد. انتقاد او از «فوکو» بیشتر مربوط به تجزیه و تحلیل مفهوم «قدرت» است. نکته دوم درک شأن کارهای خود «فوکو» است. آیا او نیز سعی دارد به ناندیشیده‌ها ببیند؟ از بسیاری جهات به نظر می‌رسد که «فوکو» درگیر تفکر مدرن می‌باشد - «دانش قدرت است». «فوکو» دیگر توجهی به اهداف تفکر مدرن ندارد، بلکه توجه او بیشتر به نظام علائم (Sign System) و قدرت آنهاست.

مشکلی که فرامدرنیته با آن روبروست اینست که ما با عمل خواستن نمی‌توانیم خود را از شر مدرنیته رها کنیم، چرا که از یک طرف عمل خواستن خود متعلق به مدرنیته است و از طرف دیگر تمایل به عمل غیر ارادی دیوانگی است. این مسئله مشکل خود مدرنیته نیز هست، زیرا مدرنیته هم خود را در بند تارهایی می‌بیند که خود تنیده و از اینرو آزادی عملش بسیار محدود می‌باشد. آیا پذیرش چنین حقیقتی آزادی عمل ما

● یادداشتها و مأخذ:

۱. این واژه از ریشه aisthetikos در یونانی به معنای حسانی یا مربوط به ادراک حسی است و در اصطلاح فلسفی جدید معنای اصلی آن امر یا بحث مربوط به ذوقیات و زیبایی و ارزش شناختی آفرینش هنری است ولی همواره اشاره‌ای به معنای اصلی یونانی کلمه، یعنی ادراک حسی، در برابر ادراک کلی و عقلی و منطقی است. کانت این اصطلاح را به معنای اصلی یونانی آن به کار می‌برد و هگل با نوشته‌های خود درباره هنر زیر عنوان Aesthetik اصطلاح را به معنای کنونی

آن، یعنی زیبا(یی)‌شناسی یا هنرشناسی، تثبیت کرده است. نگاه کنید به فردریک کاپلستون، «تاریخ فلسفه: از فیثته تا نیچه»، ترجمه داریوش آشوری، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۷، ص. ۴۳۱.

۲. این کتاب تا سال ۱۹۸۶ م. به چاپ نرسیده بود. دستنویس این کتاب در آن سال برای نظرخواهی به دانشگاه مینه‌سوتا فرستاده شده بود و من نیز شانس نگاه کردن به آنرا بدست آوردم. از انتشار یا عدم انتشار آن تا این زمان اطلاعی ندارم.

3. Martin Heidegger, «The Age of the World Picture,» in The Question Concerning Technology and other Essays, Harper & Row. 1977

4. Michel Foucault, «Final Interview,» Raritan, Summer 1985, p. 8. 'Le Retour de la morale', interview conducted by Gilles Barbadette, Les Nouvelles, June 28, 1984.

5. Michel Foucault, The Order of Things, Random House, 1970.

6. See, Martin Heidegger, «The Age of the World Picture.» op. cit.